

گفت‌وگو با «زهر ا شاهی»، نویسنده و طنز نویس

## ۱۹ گزغها و گربولک‌ها

## در فکرهای خنده‌دار خانم نویسنده!



## جوراب‌های جادویی! ۱۹



نگاهی به صعود تاریخی

تیم ملی فوتبال فنلاند به یورو ۲۰۲۰

## افسانه‌ی غول‌های یخه ۲۰

## ۱۸ شوفازهای تراریخته!



## من و

## زمستان و ۱۸ تاج السلطنه!

نوجوانان از زندگی بدون اینترنت می‌گویند

## زندگی بانیت، زندگی بی‌نیت

● ظاهره نمرودی



وقتی به دنیا آمدیم، اینترنت اختراع شده بود. اما وقتی که پدرجان و مادر جان هایمان به دنیا آمدند، اینترنتی نبود. بنابراین آن‌ها فرزندان بی‌نیت دوران بودند. اما ما این طوری نبودیم و وقتی به دنیا آمدیم اینترنت بود، پس ما فرزندان بابت دوران شدیم. یعنی از ابتدای تولد، کودکی و حالا نوجوانی، زندگی را با نیت سپری می‌کنیم. فکرش را هم نمی‌کردیم که روزگار بی‌نیت چگونه است؟ راستش تجربه‌ی عجیبی بود... زندگی بدون نیت، فکرش را هم نمی‌کردیم. تنها با توجه به یک آمار، می‌توانید به وابستگی ما نوجوانان به اینترنت پی ببرید؛ براساس آماري که رئیس مرکز آموزش سواد فضای مجازی اعلام کرده، در ایران، حدود ۱۹ میلیون و ۸۰۰ هزار کاربر اینترنت زیر ۱۸ سال هستند یعنی شما نمی‌توانید نیازهای آن‌ها را به‌سادگی نادیده بگیرید. نکته سر خط...



## آبا آن‌ها به کنشورشان بر می‌گردند؟

● اصغر بادپر

گرچه وعده‌های مالی فدراسیون فوتبال عملی نشده بود اما ویلموتس شاد و خندان به سفر می‌رفت و هیچ‌وقت تیم ملی را جدی نمی‌گرفت. در این شش ماه بارها همه منتظر بودند تا او از اروپا برگردد و تیم را تمرین بدهد.

خب ویلموتس یک مربی پروازی است و از شش ماه حضور در ایران، سه ماه را در مرخصی بوده که رکورد مهمی است و رکورد دیگر این که تیم ملی کی‌روش که پس از برزیل، به عنوان دومین تیم، راهی جام جهانی ۲۰۱۸ شده بود حالا با اشتباهات فنی و بی‌اعتنایی‌های ویلموتس در خطر سقوط و بازماندن از جام جهانی ۲۰۲۰ قرار دارد.

مربی خرابکار بعدی کالدرون است؛ گابریل کالدرون بیش‌تر از این که حواسش به پرسپولیس باشد، دنبال مسائل حاشیه‌ای است. او بارها علیه استقلال و البته بازیکنان خودش مصاحبه کرده که همه‌ی این‌ها به ضرر پرسپولیس تمام شده. اوچه از نظر فنی و چه از نظر روحی و روانی روی پرسپولیس تأثیر مثبتی نگذاشته است. به هر حال چه برانکو به ایران آمده باشد و چه نیامده باشد این دو سرمربی، احتمالاً تهران را به مقصد کشورشان ترک کنند.

● سالانه فیفا (فدراسیون بین‌المللی فوتبال)، برای بازی‌هایی که زیر نظر خودش برگزار می‌شود، تقویمی منتشر می‌کند که به نام «فیفا دی» شناخته می‌شود. این تقویم، شامل توافقی کلی بین فیفا، شش کنفدراسیون فوتبال قاره‌های مختلف، باشگاه‌های اروپایی و فیفا پرو (فدراسیون بین‌المللی فوتبال لیست‌های حرفه‌ای) است و در بسیاری از ماه‌های سال، دیدارهایی دوستانه زیر این عنوان برگزار می‌شود.

این دو نفر را همه می‌شناسیم؛ دو مربی اروپایی که از وقتی به ایران آمدند توانستند حساسی طرفداران دو تیم با انگیزه را ناامید کنند؛ مارک ویلموتس بلژیکی، سرمربی تیم ملی فوتبال ایران، تیم ملی کی‌روش را هدایت کرده است و گابریل کالدرون، سرمربی آرژانتینی، پرسپولیس برانکو را.

این دو تیم، حالا نمی‌توانند نیمی از توانایی‌های خود را هم به‌نمایش بگذارند و حداقل شبیه تیمی شوند که قبلاً بوده‌اند و نه بهتر. این یادداشت وقتی نوشته می‌شود که خبرهایی مبنی بر بازگشت برانکو ایوانکوویچ، سرمربی سابق پرسپولیس به ایران شنیده می‌شود و ظاهراً پیشنهادهایی از تهران برای او رسیده است. حالا برانکو در دو راهی جالبی قرار می‌گیرد. انتخاب بین تیم ملی فوتبال ایران یا تیم فوتبال پرسپولیس!

آن‌سو ویلموتس و کالدرون قرار دارند. شش‌ماه قبل مارک ویلموتس سرمربی بلژیکی تیم ملی فوتبال که عاشق مرخصی است به سایت اسپورتسای کشورش گفته بود: «می‌توان با تیم ایران شگفتی ساخت. آن‌ها هیچ‌گاه از مرحله‌ی گروهی مسابقات جام جهانی صعود نکرده‌اند. همین مسئله می‌تواند برای من چالشی زیبا باشد.»

اما چالش زیبا ویلموتس، به این جارسید که در فیفادی\* و بازی دوستانه با تیم ملی برزیل به دلیل عدم حضور ویلموتس لغو شد. در حالی که معمولاً مربیان در فیفادی، تیم‌ها را برای رقابت‌ها آماده می‌کنند و به دنبال حفظ موقعیت یا بالا بردن تیمشان در رده‌بندی فیفا هستند، او به‌جز حضور نمایشی در چند دیدار لیگ برتر و چهار دوره تمرین تیم ملی، کار دیگری انجام نداد و به کشورش برگشت.

انجام‌دادن کارهای مدرسه بودا» پریسا هم ۱۳ ساله است و با دوستانش قرار گذاشته بودند در مدرسه، نمایشگاه صنایع‌دستی برپا کنند، اما با توجه به وضعیت اینترنت در هفته‌ی گذشته، نمی‌توانستند از والدین دعوت کنند یا حتی تبلیغی داشته باشند.

اما مادر یکی از همین نوجوانان هم می‌گوید: «برای فرزند من که با اینترنت بزرگ شده، قطعی اینترنت مشکلات بسیار زیادی به‌وجود آورد؛ معمولاً تکالیف مدرسه، در گروه واتس‌آپ گذاشته می‌شود که من و باقی والدین از آن‌ها خبر داشته باشیم. با این وضعیت، گفته‌شده تکالیف را در دفترچه یادداشت کنند، ولی این‌روش برای این نسل جواب‌گو نیست. پیش از این، ما نمره‌ها و حتی وضعیت آموزشی فرزندان را در سایت می‌دیدیم که در آن هفته، ارتباط ما با سایت مدرسه قطع شده بود.»

اینترنت صرف صحبت کردن و اینستاگرام می‌شده، اما از قطعی اینترنت خاطره‌ی خوشی دارد و می‌گوید: «خانواده‌ی من در روزهای قطع اینترنت، خیلی بیش‌تر دور هم جمع می‌شدند و با هم صحبت می‌کردند؛ وقتی نت هست، سر همه‌مان بیش‌تر در گوشی است.»

اما بشنوید از یک آمار، بنایه گفته‌ی «حمید صدیق میرزایی»، پژوهشگر رسانه، دانش‌آموزان کشور ما روزانه پنج تا ۹ ساعت در شبکه‌های اجتماعی حضور دارند و این زمان بسیار مهمی است. **هانیه** در ارتباط با تأثیری که قطعی اینترنت روی درس‌هایش داشته، می‌گوید: «تمام تحقیق‌های مدرسه‌ام در زمان قطع شدن اینترنت ماند و حتی از دست کافی‌نت هم کاری بر نیامد. اما حداقل بهانه‌ی خوبی برای

کارهای درسی و سرگرمی، با رایانه کار می‌کنم و خرجم را از این راه در می‌آورم. اما وقتی اینترنت قطع شد، دیگر نمی‌توانستم مانند گذشته با مشتری‌ها ارتباط بگیرم.» **هانیه** ۱۵ سال دارد و دانش‌آموز رشته‌ی انیمیشن است. او می‌گوید: «بیش‌تر با دوستانم در شبکه‌های اجتماعی صحبت می‌کنم. بعضی اوقات هم فیلم‌دانلود می‌کنم یا تحقیق‌های مدرسه را انجام می‌دهم.»

**شهرزاد** هم ۱۵ ساله است و با این که در گذشته بیش‌تر استفاده‌اش از

### تجربه‌ی نوجوانان از زندگی بدون نت

استفاده از اینترنت آن‌قدر در تاروپود زندگی ما درهم تنیده شده که شاید هیچ‌وقت نمی‌توانستیم زندگی بدون آن را تصور کنیم.

**امید**، ۱۶ ساله می‌گوید: «علاوه بر



# من و زمستان و تاج السلطنه!

● نفیسه مجیدی زاده

بهمناسبت ۱۴ آذر،  
روز جهانی خاک

## خاک را زخمی نکنیم!

● بریدیا بادپر



۱. فکر می کنید اگر جاذبه نبود و ما در حالت بی وزنی، معلق بودیم و پرواز می کردیم، باز هم به خاک نیاز داشتیم؟  
شاید نیاز داشتیم! چون بیش از ۹۰ درصد غذای انسان از دل خاک به دست می آید. فقط غذا نیست؛ خاک، بستر آب هم هست و مثل یک مخزن، آب را حفظ می کند. فقط آب و غذا نیست؛ خاک مادر همه ی گل ها، درخت ها، جنگل ها و باغچه هاست؛ ما همه در خاک ریشه داریم. برای همین ۱۴ آذر (۵ دسامبر) از سوی فائو (سازمان خواربار و کشاورزی ملل متحد) به عنوان روز جهانی خاک، نام گذاری شده است.

۲. درباره ی پسماندهای شیشه ای تحقیق می کردم؛ کارشناس محیط زیست لایه لای صحبت هایش گفت: «خیلی وقت ها دیدم که نوجوانان بطری های شیشه ای را به درخت ها می کوبند، می شکنند و در باغچه رها می کنند و می روند؛ در حالی که این خرده شیشه ها خاک را زخمی می کند و به آن آسیب می رساند.

۳. اما در کنار پسماندهای شیشه ای، جاری شدن شوینده ها، ریختن مواد رنگی روی خاک و انواع پسماندها موجب تخریب خاک می شوند.

از سوی دیگر، طبیعت هم کار خودش را می کند؛ باد، باران، شیب زمین، کمبود پوشش گیاهی و... باعث فرسایش خاک می شوند. خبرها می گویند میزان فرسایش خاک در ایران بالاست و سالانه حدود ۱۷ تن خاک فرسایش پیدا می کند.

۴. خاکی که با انواع پسماندها آلوده می شود، اصلاً به چشم نمی آید که می تواند مثل آب مهم باشد و بحران ایجاد کند، چون تولید آن بسیار کند است و تحت تأثیر عوامل و شرایط خاصی به وجود می آید.

در سایت وزارت جهاد کشاورزی آمده که کنش و واکنش های طبیعی برای تشکیل خاک بسیار به کندی صورت می گیرد و به طور متوسط ۷۰۰ سال زمان لازم است تا طی مراحل مختلف یک سانتی متر خاک زراعی و یا خاکی که توانایی پرورش گیاهان را داشته باشد به وجود آید و گاهی به وجود آمدن یک سانتی متر خاک تا چهار هزار سال طول می کشد.

۵. خاک هم مثل بقیه ی طبیعت نیازمند توجه است. اصلاً می دانستید خاک هم مرده و زنده دارد! سنگ های هوازه، مواد معدنی حاصل از پوسیدگی گیاهان و جانوران بخش مرده ی خاک هستند و خاک زنده، خاکی است که دارای جانداران کوچک، حشرات و کرم هاست و در آن گیاهان، قارچ ها، باکتری ها و سایر میکروب ها به راحتی زندگی می کنند.

## اینترنت خیلی همراه!

پس از گذشت قرن ها از عمر مکتب ها و مدرسه ها، هنوز که هنوز است، یکی از کندترین ایام تحصیل هر دانش آموز، روز گرفتن کارنامه هاست؛ با این تفاوت که این روزها، به جای این که کارنامه ها را به دست بدهند، آن را در فضای بی رحم مجازی منتشر می کنند و در و هم سایه و فک و فامیل را هم از ریز نمره های درخشان مطلع می سازند! ولی خیلی حال کردم، به امید خدا، دست کثیف جناب اینترنت، از زندگی ما دانش آموزان قطع شد و همه را غافل گیر کرد، هم اولیای مدرسه را که نمی دانستند چگونه والدین گرمای را از نامه ی عملمان آگاه کنند، هم والدین گرمای را که دوست داشتند هرچه زودتر، دسته گل های امتحان های میان نیم سال اول ما را ببینند!

امروز، مثل زمان تحصیل اجدادمان، نامه ی دعوت اولیا را به بچه ها دادند، دعوت به جلسه ی توزیع کارنامه ی کاغذی! ما هم در گروه مافیا، تندی تشکیل جلسه دادیم؛ جلسه ی راه های بررسی مفقود شدن خیلی اتفاقی دعوت نامه! البته نتیجه ی جلسه چندان خوش آیند نبود؛ قرار شد خیلی با احترام، آن را البته نه به پدر، بلکه به مادر گرمای تقدیم کنیم و هیچ بهانه ای به دست مدرسه و آقای رضایی بی مزه ندهیم.

دفتر عزیز! از خدا که پنهان نیست، از تو چه پنهان که کمی نگران نمره ی حسابم، کمی هم هندسه ... علوم هم مسئله هایش سخت بود... ادبیات ... به خدا معنی آن دو بیت را به کلاس ما نگفته بود ... و... اصلاً بی خیال. باید از امروز، به فکر آزمون نیم سال اول باشم!

## پنج شنبه ی سگی!

دیروز، موقع برگشتن از خانه، یک سگ به چه بزرگی، دنبالم راه افتاده بود. فکر می کنم ده، بیست کیلوپی لاغر شدم. باز خدا به یاور خیر بدهد. تا یک جایی همراه بود.

خدا یا! مرا ببخش... آخر سر دوراهی خانه ی یاور، می خدا خدا می کردم که وقتی از هم جدا شدیم، سگ شریف، دنبال یاور شریف راه می رفتند و دست از سر کچل من بر دارد؛ بالاخره یاور، هم قید بندرت بود، هم خوش بر و روت! تازه من گوشت تلخ هم هستم و کمی هم چربی خونم بالاست! اما سگ شریف، انکار چیزی در من دیده بود که هیچ انسانی تابه حال ندیده بود! خلاصه تا دم در، رهایم نکرد. وقتی به خانه رسیدم، مامان، ترسیده بود. از ته اتاق گفت: «آردلان، چرا رنگت عین گچ، سفید شده؟ مگه سگ دنبالت کرده؟» و این تنها باری بود که با جرئت می توانستم بگویم بله!

اما امروز صبح، وقتی برای خرید نان رفته بودم، اتفاق عجیب تری افتاد. نزدیک نانواپی محل، جماعتی جلوی مغازه ای جمع شده بودند. از سر کتکاو، نزدیک جمعیت شدم و از اولین نفر، جوابی ماجرا. خانمی با چادری گل گلی و کهنسال گفت: «بلا به دور مادر! خدا بیمارز تشون... این بیچاره ها رو گاز گرفته ...»!

دوباره عین گچ، سفید شدم و یاد دیروز افتادم که سگ شریف دنبالم گذاشت و ول کن هم نبود. شناس آورده بودم که سگ ها، مرا گاز نگرفت. بدو بدو، بدون این که طرف نانواپی بروم، از گوه ای باریک، سمت خانه ی یاور رفتم. اصلاً حواسم نبود که این موقع صبح شاید خواب باشد. ... رنگ ... مادرش با صدایی خواب آلود، در را باز کرد و بعد از چند دقیقه، خود خواب آلودش هم جلوی چشمم ظاهر شد. گفت: «آردل ... به پنج شنبه رو تعطیل کردن تا لنگ ظهر بخوابیم... نگذاشتم ادامه بدهد: «وای یاور، باید صدقه بدیم. سگ دیروز رو که یادته، انگار بعد از ما، رفته سروقت کارگرهای کارگاه بغل خشک شویی؛ بیچاره ها رو گاز گرفته ...»

... خب ... حالا زنده ن؟ ... نه انگار، انگار کمی مردن ... - کمی مُردن؟ چرا چرت و پرت می گی پسر! خلاصه بدو رفتم طرف خشک شویی. جمعیت، بیش تر شده و چندتا ماشین آتش نشانی هم به آن ها اضافه شده بود. کمی تعجب کردم. به یاور گفتم: «حالا چرا آتش نشانی؟ شاید هنوز پای کارگرهای توی دهن سگه باشه!» من که جرئت نکردم نزدیک بشوم؛ اما یاور خودش را در دل جمعیت جا کرد. چند دقیقه ای گذشت. وقتی از دل جماعت بیرون آمد، پوزخند می زد. گفتم: «خره ... اون بیچاره ها مُردن ... اون وقت تو می خندی؟» زد توی سرم و گفت: «ایه! اون بیچاره ها رو سگ گاز نگرفته، گاز گرفته! یعنی شب، بخاری استاندارد نداشته و گاز دودکش، خفه شون کرده، اون سگ بی چاره، آزارش به مورچه هم نمی رسه، چه برسه به تو ...» برای یاور کلی خط و نشان کشیدم تا ماجرا را برای بچه های گروه مافیا تعریف نکند!

مثلاً اگر سرتا پا آبی یا طوسی بپوشید، شاید آن قدر خوشایند نباشد، اما اگر بخشی از لباس، رنگ دیگری باشد، مثلاً طوسی با سرمه ای یا بنفش با طوسی، می تواند زیبا شود.

لباس های زمستانی گاهی بسیار کهنه اند. می توان این لباس های کهنه را دوباره پوشید، طوری که زیبا باشد؟ البته الان پارچه های کهنه یک جور مد به حساب می آیند و یک سری لباس در برندهای مهم تولید و توزیع شده که حالت کهنگی دارد؛ مثلاً زانوی شلوار افتاده است. اما اگر نوجوانی بخواهد شکل مناسب تری داشته باشد، باید به ترکیب بندی لباس توجه داشته باشد و از رنگ های مناسب، کنار هم استفاده کند. در این صورت دیگر کهنگی لباسش به چشم نمی آید.

از طرفی یک سری هنرهای دستی هم هست که این روزها در فضای مجازی انواع آن پیدا می شود و می توانند برای ترمیم لباس از آن ها استفاده کنند و لباس کهنه را به شکل جدید تبدیل کنند و بپوشند.

پوشیدن لایه لایه چه طور؟ لایه لایه پوشیدن، سبکی است

می شوند در روزهای آفتابی هم آن قدر پایش گرم می شود که نمی تواند بپوشد.

برای من که فکرم درگیر تاج السلطنه بود از همان روز برفی شروع شد؛ در خیابان مردمی را دیدم که لباس مناسب زمستانی نپوشیده بودند. فکر کردم چه طور می شود در زمستان، لباس مناسب، زیبا و کم هزینه بپوشید؟

با «الپه خان محمدی»، کارشناس ارشد طراحی لباس که در همین حوزه فعال است گفت و گو کردیم.

لباس زمستانی، چه ویژگی هایی باید داشته باشد؟ در درجه ی اول باید بدن را گرم نگه دارد و جنس آن هم زمستانی باشد. پارچه های پشمی، فاستونی، بافت ها، بعضی از پارچه های کتان، پنبه و پارچه های تریکو برای این فصل مناسب هستند.

رنگ های مناسب زمستان کدامند؟ در فصل زمستان از رنگ های خنثی بیش تر استفاده کنید؛ رنگ هایی مثل طوسی، قهوه ای و سرمه ای. اگر هم کل لباس رنگ خنثی است، اضافه کردن لباس دیگری با رنگ گرم، باعث خوش پوشی فرد می شود؛ مثل کلاه، شال گردن و...

آغازی شد بر طراحی لباس در ایران! شاید خوب باشد بدانی سلطان مد و اولین طراح لباس در ایران همان تاج السلطنه است. او را که می شناسید؟ آن قدر عکس های گوناگون او را در فضای مجازی دیده ام که انگار سال هاست می شناسمش! اصلاً به نظر هم جاییش در آلبوم خانوادگی مان خالی است! فقط در عکس، لباس هایش کمی با لباس های متفاوت است.

برای امیر علی، ماجرا از یک روز زمستانی آغاز شد؛ آن ها تصمیم گرفتند برای عکس یادگاری در مدرسه یک سوئشرت ساده ی پاییزی بپوشند؛ صبح زود، وضعیت هوا را دیدند و برای این که زیر قولشان نزنند، کاپشن و پالتو نپوشیدند و در آن روز سرد بارانی، سرما خوردند و دیگر برای همیشه دور تصمیم های گروهی را خط کشیدند!

برای سها از یک انتخاب عجیب شروع شده است؛ او چکمه ای پارچه ای خریده که خیلی گرم است، اما کم ترین باران به آن نفوذ می کند و جوراب هایش خیس



ماجرای یک میهمانی شروع شد! «لیزایت مک نیل»، همسر فرستاده ی بریتانیا در سال ۱۸۲۷ میلادی به میهمانی همسر اول فتحعلی شاه، دومین شاه قاجار آمد؛ در حالی که لباس ساتن سفید با چین های توری همراه با یک ردای قرمز ابریشمی پوشیده بود. سادگی لباسش با لباس ها و جواهرات پر زرق و برق خانم های لباس او چشم بانوان دربار را گرفت و



## شوفازهای تراریخته!

● سید سروش طباطبایی پور

نام گروه ما «مافیا» است که از حرف های اول اسم هایمان یعنی متین رویایی، احمد پسته، فرزاد کردگن، یاور ندیون و اردلان خان، یعنی خودم ساخته شده است.

اول این که بچه های کلاس هشتم بی جا کرده اند که می گویند این گروه، امسال تشکیل شده که آقای رضایی، ناظم جدید را فیتیله پیچ کند؛ اصلاً البته باید اعتراف کنم که ما عاشق آقای منافی، ناظم سال گذشته هستیم و نمی دانم چرا امسال ما را تنها گذاشت و از مدرسه رفت. او مردی پراترزی و مهربان بود و با همه ی ناظم های دنیا فرق داشت! ولی با سر نوشت که نمی شود جنگید.

البته... شاید هم بشود... نمی شود... می شود... نمی شود...

این یادداشت ها، روزنگاری های من از ماجراهای روزهای مدرسه است و گروه مافیا!

## شنبه، کلاس شنا!

وای دفترکم! نبودی که ببینی امروز در کلاس، سیل راه افتاد؛ یعنی آن قدر آب از شوفاز خراب کلاس فوران کرد که نیمی از بچه ها، وسط حرف های آقای رضایی، از کلاس فرار کردند و نیم دیگر، روی صندلی ها ایستادند تا غرق نشوند.

الآن ماجرا را برایت تعریف می کنم. زنگ سوم بود و طبق معمول، آقای تقی زاده معلم خسته ی هندسه نیامده بود. بچه ها هم خوش و خرم، توی کلاس نشسته بودند و درباره ی موضوع های ریزودرشت حرف می زدند. گروه مافیا هم کنار شوفاز گرم پر سرو صدای ته کلاس نشسته بودند و درباره ی کله ی گنده ی من حرف می زدند. تا این که آقای رضایی آمد و خلوت همه را به هم زد! نمی دانم؛ شاید هم خودش را مسئول می دانست تا وقت ما تلف نشود! البته استثنائاً این بار، موضوع بازه ای را مطرح کرد؛ محصولات تراریخته! محصولات که بذران ها با استفاده از فناوری بسیار پیچیده، دست کاری ژنتیکی می شود تا کشاورز با آب و سم کم تر و هزینه ی مناسب تر، محصول خوش آب و رنگ تری تولید کند. اوایل حرفش، همه ساکت بودند و با دهن باز، محو آقای رضایی شده بودند؛

غیر از شوفاز کلاس که صدای چک و چکش، همه را کلافه کرده بود. آقای رضایی می گفت: «گروهی از دانشمندان معتقدند محصولات تراریخته، هنوز آزمایش خودشان را پس نداده و شاید برای بدن انسان مضر باشد و باید تا جایی که می توانیم، از این محصولات استفاده نکنیم.» البته بچه ها به عقیده ی دانشمندان و ضرر و زیان آن محصولات، خیلی کاری نداشتند؛ جو کلاس وقتی متشنج شد که آقای رضایی، بحث بوفه ی مدرسه و جمع کردن ذرت های تراریخته و بوداده ی مراد برقی را مطرح کرد.

آخر مراد برقی، یعنی همان بوفه دار مدرسه، مدت کوتاهی بود که علاوه بر بیسکویت های تکراری و پیراشکی های پخ زده ی همیشگی، ابتکار به خرج داده بود و ذرت، بومی داد.

هر کدام از بچه ها هم یک جور اعتراض خود را به تصمیم آقای رضایی اعلام کرد؛ یاور با آقا بحث می کرد که من هم تحقیق کرده ام و هنوز نظر مخالفان محصولات تراریخته، تأیید نشده. یکی از بچه ها که نمی دانم چه کسی بود، هی پایش را روی زمین می کوبید، متین، تیکه می انداخت که آقا ریخت ذرت های مراد برقی، تراریخته نیست و چه و چه و چه!

اما مدل اعتراض فرزاد کردگن، خیلی عجیب بود؛ او هیکل گنده اش را انداخته بود روی شوفاز کلاس و با خودکار، به لوله های آن ور می رفت؛ جوری که هر لحظه، صدای چک و چک شوفاز، بیش تر می شد. کمی نگران شدم. وسط اعتراض های کلاسی، به فرزاد گفتم:

«پسر... داری چی کار می کنی؟ شوفاز داغه و قدیمی، کار دست خودت می دی ها!»

فرزاد با صدای بلند جواب داد؛ آن قدر بلند که من بتوانم وسط آن همه هیاهو حرفش را بشنوم؛ اما از شناس گذش، یک هو همه ساکت شدند.

دارم شوفاز کلاس رو تراریخته می کنم، بلکه بی صدا بشه...

نیش ها باز شد و نگاه ها به طرف فرزاد خریذ. آقای رضایی گفت: «چی؟ داری چی کار می کنی؟»

فرزاد؛ من من کتان، خودکارش را پشتش پنهان کرد و گفت:

«هی... چی... آقا... نمی دونم چرا این شوفاز لعنتی صدا می ده... آخه حسایی رو مخه!»

آقای رضایی از سکوی کلاس پایین آمد و به طرف فرزاد قدم برداشت؛ تق... تق! رنگ همه پریده بود. آقای رضایی همین طور که به طرف شوفاز رژه می رفت، ادامه داد: «این شوفازها گاهی بد ادا می شن، معمولاً باید به تقه زد توی سرشون تا از صدا بیفتن...» تق! تق زدن همانا و فوران آب داخ از لوله های پوسیده ی شوفاز تراریخته به آسمان کلاس، همان! بنده ی خدا، صورت آقای رضایی به عین لبو، قرمز شده بود. از طرفی تلاش می کرد تا شیر شوفاز را ببندد و در ضمن می خواست بچه ها را هم از کلاس بیرون کند.

آخرین نفری که از کلاس خارج شد، آقای رضایی بود و اولین نفر هم، من کله گنده!

گفت‌وگو با «زهر ا شاهی»، نویسنده و طنزنویس

# گزنه‌ها و گربولک‌ها در فکرهای خنده‌دار خانم نویسنده!

● نیلوفر نیک‌بنیاد

پیشنهادم به نوجوان‌ها این است که خوب به اطرافشان، به شخصیت و روابط آدم‌ها، به گفت‌وگوها و اتفاقات کوچکی که دور و برشان می‌افتد، دقت کنند. اتفاقات معمولی و روزمره‌ی ما پر از طنز است. فقط کافی است زاویه‌مان را با آن‌ها طوری تنظیم کنیم که قسمت طنزشان به چشممان بیاید.

این همه داستان باحال و متنوع و ماجراجویانه بنویسد که طنز هم باشد. توی دلم می‌گفتم: «خوش به حالش!»  
نوجوان‌هایی که می‌خواهند نویسنده شوند، به خصوص طنزنویس، باید چه کار کنند؟

در زمان نوجوانی کتاب طنزی خوانده‌اید که یادتان مانده باشد؟  
بارها و بارها کتاب‌های تن‌تن را می‌خواندم و هر بار از طنزی که در ماجراهایش بود لذت می‌بردم و تعجب می‌کردم که نویسنده‌ی تن‌تن چه‌طور توانسته

بازار آمده، قضیه از این قرار است که مادام خل چه و رئیس باغش که یک گربه است، به اضافه‌ی یک پسر که اسمش همین است، یعنی «پسر»، کلی ماجرای خنده‌دار برای بچه‌ها درست کرده‌اند؛ پسر به ازمایش‌های عجیب و غریبش، مادام خل چه با باغ پر از گربه‌اش و یک گربه‌ی بدبخت و دم‌بریده که مثلاً رئیس است.

تا این‌جا استقبال از این کتاب خوب بوده و امیدوارم خواننده‌هایی که بعد از این هم کتاب را می‌خوانند دوستش داشته باشند.

می‌گویند شما خیلی خلاق هستید. خلافتیتان را از کجا می‌آوردید؟

لا بد فکر می‌کنید صبح‌ها نان و پنیر و خلاقیت می‌خورم! اما اصلاً این‌طور نیست. شاید هم بهتر باشد جواب این سؤال را پسر بدهد. چون او خیلی از من خلاق‌تر است. مثلاً به این فکر می‌کند که گربه را با وزغ ترکیب کند و موجود عجیبی به اسم «گزن» بسازد. یا یک ترکیب جدیدی از گربه و مارمولک به دنیای جانوران به اسم گربولک اضافه کند. اما اگر بخوام در مورد خودم بگویم، باید به دنیای بچگی‌ام برگردیم. به بچگی خسودم و بچه‌های دیگر که نگاه می‌کنم می‌بینم پر از خلاقیت‌اند. دنیای کودکی و نوجوانی پر از خلاقیت، فکرها و حرف‌های نو است که می‌تواند کلی ایده برای نوشتن به آدم بدهد.

چه شد که تصمیم گرفتید پیش‌تر کتاب‌هایتان را از طنز بنویسید؟

راستش من هیچ‌وقت به‌طور رسمی تصمیم نگرفتم طنز بنویسم! من همان‌طوری که فکر می‌کنم می‌نویسم، اما معمولاً بقیه به فکرهای من می‌خندند! کم‌کم وقتی این خنده‌ها تکرار شد متوجه شدم که انگار حرف‌های من برای بقیه بامزه است و به این مدلی که من می‌نویسم، طنز می‌گویند.

سوسک کم‌حافظه»، مجموعه‌ی چهار جلدی «دستورالعمل گیج‌بازی» و...

به مناسبت چاپ کتاب‌های طنزشان، به سراغ او رفتیم که بپرسیم چه‌طور این همه ایده‌ی خنده‌دار برای نوشتن به ذهنش می‌رسد.

\*\*\*

شنیده‌ایم رئیس باغ مادام خل چه به بازار آمده. می‌شود برایمان بگوید قضیه از چه قرار است؟

باغ مادام خل چه با نشر زرافه و کلی گربه به

احتمالاً در روزهای گذشته، حداقل یکی دوبار اسم «زهر ا شاهی» به گوشتان خورده؛ چون همین چند روز قبل، رونمایی کتاب جدیدش «رئیس باغ مادام خل چه» بود که کلی طنزدوستان را خوشحال کرد. چرا؟ چون معمولاً کتاب‌هایی که خانم شاهی برای کودکان و نوجوانان می‌نویسد، طنز است و آن‌ها را حسابی می‌خنداند.

او تا حالا چندین کتاب نوشته، مثل «باغ وحش روی ریل»، «کار آگاه‌بازی‌های یک



بخشی از کتاب  
باغ وحش روی ریل (صفحه‌ی ۸ تا ۵)  
نویسنده: زهر ا شاهی  
تصویرگر: مسعود کشمیری  
ناشر: انتشارات علمی و فرهنگی  
تلفن: ۸۸۶۶۵۷۲۸  
قیمت: ۱۴ هزار تومان

# جوراب‌های جادویی!

● یاسمن رضائیان

یافتنی می‌یافت، به مهر و دلگرمی‌ها، دست آخر به این نتیجه رسیدم که بله، مامان بزرگ درست می‌گوید. با مهر است که آدم‌ها سختی‌ها را پشت سر می‌گذارند.

\*\*\*

آن روزها گذشته است، هنوز هم وقتی مامان بزرگ کاموایی به‌دست می‌گیرد به قصه‌ای که برایم تعریف کرده بود فکر می‌کنم. حالا بیش‌تر از سال‌های قبل درک می‌کنم دنیا چه‌قدر به مهر نیاز دارد و آدم‌ها چه‌قدر نیاز دارند به مهری که به آن‌ها کمک می‌کند امید ببینند.

می‌دانم مهر در جهان وجود دارد، زندگی هرقدر هم که سخت باشد، توفان‌ها هرقدر هم که سهمگین باشند، روزهای ابری هر قدر هم که طولانی شوند، نمی‌توانند حضور مهر را از جهان محو کنند. گاهی که از همه چیز خسته می‌شوم دست از همه‌ی کارها می‌کشم و چند دقیقه‌ای به خودم فرصت می‌دهم تا از جهان فارغ شوم. گوشه‌ای می‌نشینم و به مهر و رحمتی که در جهان وجود دارد فکر می‌کنم. مصداق‌هایش را در دنیایم پیدا می‌کنم و بعد دل‌گرم می‌شوم؛ دل‌گرمی‌هایی که مرا به زندگی امیدوارتر می‌کند. به ماجرای پیرزن فکر می‌کنم و مهر. بعد یکی از جوراب‌هایی را که مامان بزرگ برایم بافته به پا می‌کنم. قلمیم گرم می‌شود و فکر می‌کنم این جوراب‌ها سحری دارند که هر کس آن‌ها را بپوشد می‌تواند همه‌ی سختی‌ها را پشت سر بگذارد و به مقصدش برسد.

و این سحر واقعیت دارد. سحری به نام مهر در تار و پود آن‌ها بافته شده است. بعد از خیال‌های خودم دل‌گرم می‌شوم و می‌گویم این سحر باارزش را تو در جهان قرار داده‌ای. تو که خودت سرچشمه‌ی مهر و رحمت هستی. راستی که مامان بزرگ با آن مهر بی‌پایانش چه‌قدر تو را به یاد می‌آورد. تا وقتی تو هستی و قلب‌هایمان را با مهر یک‌دیگر گرم می‌کنی من از رحمتی که در جهان جاری است ناامید نمی‌شوم.



که هیچ‌کس جز من نشود، گفت: «اما من می‌گویم در واقعیت هم این سحر و جادو وجود دارد. نه این که فکر کنی باید ورد بخوانیم. سحر ما محبت است. آن پیرزن هم بافتنی‌هایش را با مهر می‌یافت. برای همین بود که آدم‌ها را گرم می‌کرد. دل‌های آن‌ها که گرم می‌شد جisman هم گرم می‌شد.»  
آخرش دست زدم و گفتم: «آفرین مامان بزرگ! تو به جز این که بافنده‌ای ماهر هستی داستان‌سرایی فوق‌العاده هم هستی.» و بعد به حرف‌های او خیلی فکر کردم، به داستان آن شهر دور و پیرزنی که نمی‌دانند. این یک راز است.» بعد گفت: «اما واقعاً پای سحر و جادو در میان بود.»

چشم‌هایم را گرد کردم و گفتم: «سحر و جادو؟ این واقعاً مال قصه‌هاست.» مامان بزرگ آرام، طوری

سال‌های سال با لباس‌های گرمی که پیرزن برایشان می‌یافت زندگی کردند و زمستان‌ها را به راحتی پشت سر گذاشتند. اما هیچ وقت هیچ‌کس نفهمید چرا آن لباس‌ها گرم‌تر از لباس‌های دیگر بودند.

قصه‌ی مامان بزرگ که تمام شد خندیدم و گفتم: «بالاخره چه شد؟ راز آن گرما چه بود؟» مامان بزرگ خندید و گفت: «فقط من هستم که رازش را می‌دانم.» گفتم: «تکنند تو از نسل آن پیرزن هستی؟» مامان بزرگ بلند خندید و گفت: «شاید من نتیجه‌ی نتیجه‌ی نتیجه‌ی او باشم. کسی نمی‌داند. این یک راز است.» بعد گفت: «اما واقعاً

عده‌ای می‌گفتند او سحر و جادو می‌کند و ورد می‌خواند. کم‌کم این حرف میان مردم دهان به دهان چرخید. همه باور کرده بودند پیرزن لباس‌ها را جادو می‌کند تا بسیار گرم کنند. مردم آن شهر

قَالَ وَمَنْ يَقْنَطُ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ إِلَّا الضَّالُّونَ  
گفت چه کسی جز گمراهان از رحمت پروردگارش ناامید می‌شود؟

سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۵۶

کوچک که بودم مامان بزرگ بافتنی می‌یافت. من کنارش می‌نشستم و تماشا می‌کردم و می‌گفتم: «چه خوب است که حواست به روزهای سرد زمستان هست.» به نظرم او خیلی مهربان بود که برای تک‌تک بچه‌های فامیل جوراب‌های رنگارنگ می‌یافت که تا وقتی به مدرسه می‌روند گرم بمانند. سال‌ها گذشت و نوجوان شدم. یک روز از او پرسیدم: «این همه مهربانی از کجا می‌آید؟ چه‌طور است که حواست به تک‌تک بچه‌ها هست؟» پرسیدم این حوصله از کجا می‌آید که می‌توانی این همه جوراب ببافی؟

مامان بزرگ خندید و به روش خودش با قصه جواب مرا داد. برایم از روزگاری تعریف کرد که بسیار دور بود و شهری را توصیف کرد که می‌دانستم روی زمین پیدا نمی‌شود. گفت زمستان‌های آن شهر بسیار سرد بود و بعضی‌ها حتی از آن سرما جان سالم به‌در نمی‌بردند. گفت یک روز زنی سال‌خورده به آن شهر آمد که لباس‌های زیبایی می‌یافت. لباس‌ها گرم بودند و به آدم‌ها کمک می‌کردند سرمای سخت زمستان را پشت سر بگذارند. همه، لباس‌هایی را که پیرزن برایشان می‌یافت می‌پوشیدند و همیشه از خودشان می‌پرسیدند: «چه‌طور است که لباس‌هایی که او بافته این‌قدر گرم‌اند؟ اما لباس‌های دیگر این‌طور نیستند؟»

عده‌ای می‌گفتند او سحر و جادو می‌کند و ورد می‌خواند. کم‌کم این حرف میان مردم دهان به دهان چرخید. همه باور کرده بودند پیرزن لباس‌ها را جادو می‌کند تا بسیار گرم کنند. مردم آن شهر



# آخر دنیا همین‌جاست!

● الهه صابر

من چیز زیادی نمی‌دانم. یعنی بالاخره فهمیدم که هر چه هم بخوام بدانم کافی نیست. شاید سوزن را بشود در انبار گاه پیدا کرد؛ اما می‌دانم هر چه هم که بخوام فکر کنم، جواب بعضی مسئله‌ها را نمی‌توانم پیدا کنم. تصمیم گرفتم حالا که نمی‌توانم جواب بعضی سؤال‌ها را بدانم حداقل زندگی خودم را بکنم. آخر من چه می‌دانم آخر دنیا کجاست یا اصلاً به چه دردم می‌خورد وقتی قرار نیست به انتهایش برسم؟

بگذارید راحت‌تر بگویم. من همین‌جاست. همین‌جا که من ایستاده‌ام. اگر زندگی را دایره‌ای بسیار بزرگ تصور کنیم آخر دنیای من همین‌جاست که خودم ایستاده‌ام و آخر دنیای هر کسی نیز همان‌جاست که خودش ایستاده است. مثل آشتی صفر یا سید و شصت درجه است. آخر دنیا همین‌جاست که آدم به آغاز خودش بازمی‌گردد و با خودش آشتی می‌کند. من هم تصمیم گرفتم با خودم بازگردم یا به قول بزرگ‌ترها به خودم بیایم.

بیش‌تر آدم‌ها نمی‌دانند «به‌خود آمدن» یعنی چه. آن‌ها تصور می‌کنند این جمله‌ای است که باید به تنبها گفت تا بلکه بیش‌تر درس بخوانند یا به جایگاه اجتماعی خوبی برسند؛ اما با تعریف ما، نقطه‌ی آغاز آدم‌ها جایگاه اجتماعی نیست. نقطه‌ی آغاز هر کسی از جای دیگری شروع شده است، از جایی غیر از این جهان معروف.

نمی‌دانم آن‌جا را چگونه باید تعریف کنم، وقتی که هیچ عبارتی نمی‌تواند به تمامی توصیفش کند. هیچ‌کس نمی‌تواند ابتدا را تعریف کند، اما به درستی آن را حس می‌کند و می‌داند این زندگی‌ها که خودمان را به آن‌ها مشغول کرده‌ایم اصل نیستند. یعنی اصلی‌ما از جای دیگری است و هر کس خودش را با همان اصالت آغاز کرده است.

شاید کلمه‌ی اصل، بهترین واژه برای توصیف من باشد. بهترین واژه برای توصیف من و همه‌ی آدم‌های اصل، حتی آن‌ها که قبول ندارند اصالت در نام و جایگاه خانوادگی‌شان نیست و آن‌ها که قبول ندارند رشته‌های نامرئی اصالت، آن‌ها را به دور دست‌های نزدیک پیوند داده است. آن‌ها را که فکر می‌کنند به اصالت متعلق نیستند و هنوز دارند معلق زندگی می‌کنند. درحالی که اصالت هیچ‌وقت کسی را رها نمی‌کند و حتی اگر آدم‌ها به اصالت خود بازنگردند اصالت، آن‌ها را به خودشان بازمی‌گرداند.

به گمانم گره ایسن قصه را هر چه بیش‌تر بگویم کورتر می‌شود. درحالی که اصالت گره‌گشای تمام ندانسته‌هاست و خیلی ساده‌تر از این جمله‌های طولانی است که من گفتم. او در تک‌تک ذرات عالم و حتی در تمام فکرهایی که کسی آن‌ها را نمی‌خواند، ترجمه شده است. فقط باید چند ثانیه سکوت کرد و به صداهایی که در تپیدن‌ها شنیده نمی‌شود گوش داد. هر کسی دارد از دورترین سرزمین نزدیک به خودش، خودش را صدا می‌زند و دارد برای خودش دست دوستی تکان می‌دهد تا فقط بتواند به خودش بگوید: «آهای رفیق، من خودت هستم و دلم برایت تنگ شده است؛ پس هر چه زودتر به خودت بیا.»



عکس: یاسمن سادات شرقی، ۱۷ ساله از اراک

## همه‌ی پنج‌شنبه‌ها

انگار همین دیروز بود که اولین بار اسمم را به‌عنوان خبرنگار افتخاری در صفحه‌هایست دیدم و به‌اندازه‌ی یک دنیا ذوق کردم...

برایم غم‌انگیز است که آخرین دوری خبرنگاری‌ام تمام شد و دیگر نوجوان دوچرخه‌ای نیستیم... حالا هی بیا و به این شناسنامه‌ی زبان نفهم حالی کن: «به‌خدا من برای ورود به لیست خبرنگار «جوان» کوچک و خامم!»

**موضوع لخته‌سیاه:**

**شب یلدا**

منتظر مطالب، عکس‌ها یا تصویرگری‌های شما با موضوع «شب یلدا» هستیم.

موبایل دوچرخه: ۰۹۳۳۴۱۲۴۸۹  
docharkheh@hamshahri.org

عکس: پنهان سر اوایی

نگاهی به صعود تاریخی تیم ملی فوتبال فنلاند به یورو ۲۰۲۰

# افسانه‌ی غول‌های یخ

● علی مولوی

فنلاند هم سهمی از جهان فوتبال داشته باشد. تاریخ فوتبال فنلاند از ۱۱۲ سال قبل و تأسیس انجمن فوتبال فنلاند در سال ۱۹۰۷ میلادی آغاز می‌شود. در آن‌زمان فنلاند، «دوکنشین بزرگ فنلاند» نام داشت که یکی از مناطق خودمختار امپراتوری روسیه در شمال اروپا بود و زیر نظر روسیه اداره می‌شد.

پاییز سال ۱۹۱۱ میلادی، نخستین بازی بین‌المللی و رسمی این کشور در برابر سوئد، هم‌سایه و رقیب همیشگی‌شان برگزار شد که بازی را پنج بر دو واگذار کردند. یک سال بعد، این تیم در المپیک تابستانی ۱۹۱۲ استکهلم حاضر شد که در نخستین بازی‌اش شگفتی‌ساز شد و ایتالیا را سه بر دو شکست داد. در مرحله‌ی بعد روسیه را هم دو بر یک از پیش رو برداشت، اما در نیمه‌نهایی چهار بر صفر در برابر بریتانیا شکست خورد و در رده‌بندی هم ۹ بر صفر مغلوب هلند شد و در رتبه‌ی چهارم جای گرفت! پس از این دوره، تنها حضور جهانی تیم فوتبال فنلاند، در المپیک‌های تابستانی ۱۹۳۶، ۱۹۵۲ و ۱۹۸۰ میلادی بود که به مقامی بهتر از نهمی و چهاردهمی دست پیدا نکرد.

اما چه‌طور شد که حالا این غول‌های یخی موفق شدند بلیت حضور در مسابقات مهم و حساس یورو ۲۰۲۰ را به دست بیاورند؟ فنلاند در مسابقات انتخابی این دوره‌ی جام ملت‌های اروپا در گروه دهم و با کشورهای ایتالیا، یونان، بوسنی و هرزگوین، ارمنستان و لیختنشتاین هم‌گروه بود.

هنوز در قرن بیست و یکم هم می‌شود تاریخ‌ساز بود؛ می‌شود برای یک کشور قهرمان ملی شد یا در تاریخ یک ورزش، اتفاق، پدیده یا افسانه‌ای تازه در دست مثل افسانه‌ی امروز غول‌های یخی، یعنی اولین راه‌یابی تیم ملی فوتبال فنلاند به جام ملت‌های اروپا (یورو).

به جشن صعود فنلاندی‌ها که نگاه می‌کردم، ناخودآگاه یاد کارتون «فوتالیست‌ها» و «کاپیتان ماتسویاما» و تیم «فورانو» افتادم؛ همان نوجوانان باانگیزه‌ای که برخلاف بقیه‌ی تیم‌ها، در مناطق سردسیر ژاپن زندگی می‌کردند و تمرینات سختی را در هوای برفی و یخ‌بندان انجام می‌دادند. حالا حکایت غول‌های سرزمین یخی است که برای اولین بار در ۱۱۲ سال گذشته موفق شدند جواز حضور در یکی از معتبرترین رقابت‌های فوتبالی دنیا را کسب کنند.

فنلاند یا به زبان خودشان «سوئومی»،



قفس آب می‌خورند و خروس هم کنارشان ایستاده بود و مرا می‌پایید. آرام آرام رفتم سمت اتاقکی آجری که شب‌ها مرغ‌ها توی آن می‌خوابیدند. دستم را بردم توی آن. خیلی تارک بود و چیزی نمی‌دیدم، کورمال کورمال آن‌جا را می‌گشتم تا سطح سرد و صاف و محکمی زیر دستانم حس کردم. برداشتم و خواستم از قفس بروم بیرون.

ناگهان یک گپه پر با سروصدا پرید توی صورتم. جیغ کشیدم. یا خدا! خروس داشت با عصبانیت نگاهم می‌کرد. خروس بال‌هایش را باز کرد، پرهای گردنش را باد کرد و دوباره به سمتم پرید. جالخی دادم. چرخید و این بار دود ستم. پریدم و پاهایم را از وسط باز کردم و خروس از بین پاهایم رد شد. خدا را شکر، همیشه وسطی‌ام حرف نداشت. هیچ‌وقت فکر نمی‌کردم مهارت داشتن در بازی وسطی به‌درد فرار کردن از دست خروس بخورد. رفتم توی آشپزخانه و مشتاقانه تخم‌مرغ را بالا گرفتم تا مادر جون نتیجه تلاش‌هایم را ببیند. لیخندی به من زد و بعد هم خندید. به خودم آمدم دیدم عوض تخم‌مرغ، قلوه‌سنگی توی دستم است و صدای قدقد مرغ هنوز از توی حیاط می‌آید.

حدیث گرچی، ۱۵ ساله از تهران



## بهانه

و پاییز بهانه‌ای شده  
برای پنهان کردن اشک‌هایم  
لایه‌لای باران‌های غم‌انگیز  
و برگ‌های بی‌رمقش!

نازنین حسن‌پور  
۱۷ ساله از تهران



تصویرگری: نگار مطیع، ۱۶ ساله از اهواز

## ساعت هشت صبح تعطیل!

از ما پرسیده بودید که مدرسه چه‌طور باشد بهتر است! خب مدرسه باید خیلی‌طورها باشد تا باب میلمان شود. اول از همه، این جریان را تعطیل کنند که ساعت هشت صبح باید کلاس‌ها شروع شوند. بعدش هم اگر به زنگ‌های تفریح، کمی و فقط کمی اضافه کنند و از ساعت کلاس‌ها، کمی و فقط کمی کم کنند، مشکلات عمده‌ای حل می‌شود!

کاش بوفه‌ها، چیزبرگر و سس قارچ مخصوص همراه آبی‌مانکی خنک می‌فروختند! و کاش به‌جای این میز و صندلی‌های خیلی غیراستاندارد که ستون فقرات آدم با دیدنشان تعجب می‌کند، یک‌سری میلمان راحت بود!

خلاصه که کلی کارها می‌شود انجام داد تا بچه‌ها کمی مشتاق تر مدرسه بروند!

هستی هاشمی، ۱۶ ساله از ایلام



حالی که تنها دو گل با «هری کین»، مهاجم سرشناس انگلیس فاصله داشت، با ۱۰ گل زده چهارمین گلزن برتر رقابت‌های انتخابی یورو ۲۰۲۰ لقب گرفت و از همین حالا یکی از مهره‌های اصلی و مهم این تیم خواهد بود. حالا جهان فوتبال منتظر است ببیند آیا فنلاند هم مانند ایسلند، به پدیده‌ی یورو تبدیل می‌شود و مثل شادی ایسلندی، اتفاق تازه‌ای را به فوتبال جهان اضافه می‌کند یا نه.

و پیش از بازی پایانی گروه، صعودشان را قطعی کردند. هر چند بازی پایانی‌شان را در برابر یونان دو بر یک واگذار کردند، اما این شکست چیزی از شادی افسانه‌ی غول‌های یخی کم نکرد و آن‌ها با شش پیروزی و چهار شکست، پس از ایتالیای ۳۰ امتیازی به‌عنوان تیم دوم با ۱۸ امتیاز، جواز حضور در یورو ۲۰۲۰ را در دست گرفتند. «تیمو پوککی»، مهاجم تیم ملی فنلاند و باشگاه نور‌یچ سیتی انگلیس در

چهار پیروزی و یک شکست، آمار بسیار خوبی بود، اما در بازی برگشت مقابل ایتالیا در خانه، دو بر یک مغلوب این تیم شدند و در بازی بعدی نیز چهار بر یک از بوسنی و هرزگوین شکست خوردند. با نتایج به دست آمده تا پایان هفتمین بازی، شاید کم‌تر کسی تصور می‌کرد که فنلاند شانس صعود از گروه را داشته باشد، اما آن‌ها در هشتمین و نهمین بازی‌شان، ارمنستان و لیختنشتاین را سه بر صفر مغلوب کردند

سردبیر: فریا خانی

تحریریه: شیوا حریری (چشمه‌ها)، نفیسه مجیدی‌زاده (دماستج)، علی مولوی (شهر فرنگ و چرخ‌فلک)، حسین تولایی (شعر)، شادی خوشکار (داستان نوجوان)، سیدسروش طباطبایی‌پور (مدیر داخلی نشریه)، حدیث لزرغلامی، نیلوفر نیک‌بنیاد، یاسمن رضائیان و آیدا ابوترابی

آذلیه: گشتاسب فروزان (مدیر هنری)، علیرضا صفری (صفحه‌آرا)، ابراهیم رستمی‌عزیزی (مسئول هماهنگی) و باسپاس از بخش‌های مختلف روزنامه‌ی همشهری

صندوق پستی دوچرخه: ۵۴۴۶-۱۹۳۹۵

تلفن: ۲۳۰۲۳۱۰۰ / نامبر: ۲۳۰۲۳۵۹۱

پست الکترونیکی: docharkheh@hamshahri.org

دوچرخه را آنلاین بخوانید: docharkheh\_weekly

www.hamshahrionline.ir/service/children



ضمیمه‌هفتگی

روزنامه همشهری

ویژه نوجوانان

سال نوزدهم، شماره ۹۷۲

پنج‌شنبه ۷ آذر ۱۳۹۸

صاحب امتیاز: مؤسسه همشهری

مدیر مسئول: مه‌ران کریمی